

اسپانیا، از سلطنت به جمهوری، و از جمهوری به سلطنت

مادرید: رسول پدram

www.rpedram.com

روز ششم دسامبر (برابر با شانزده آذر)، همه ساله، به عنوان سالروز تصویب قانون اساسی جدید در اسپانیا جشن گرفته می شود. امسال به مناسبت مصادف بودن این روز با سی امین سالگرد تصویب آن قانون و برقراری دوباره دموکراسی در این کشور، احزاب سیاسی، سازمان های دولتی و غیر دولتی و رسانه ها برگزاری مراسم و برنامه های ویژه ای را تدارک دیده اند. در عرض این سی سال، اسپانیا که یکی از فقیرترین و عقب مانده ترین کشورهای قاره اروپا به شمار می آمد، به یکی از پیشرفته ترین کشورهای دنیا مبدل شد.

طبق قانون اساسی کنونی، نظام حکومتی اسپانیا، مشروطه سلطنتی است، ولی این کشور دو بار رژیم جمهوری را هم در طول تاریخ خود تجربه کرده است.

پنج سال پیش و به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد تصویب قانون اساسی کنونی اسپانیا - که به باور حقوقدانان - جامع ترین قانون اساسی موجود در جهان است؛ ترجمه ای رسمی از متن آن به زبان فارسی به عمل آوردم که با تفسیر و توضیحات لازم در همان موقع چاپ و منتشر شد. خوانندگان می توانند متن کامل آن را از همین سایت دریافت کنند.

کشور اسپانیا تاریخ پر فراز و نشیبی دارد که مرور حوادث آن می تواند به ملت هایی که تازه گام در جاده دموکراسی و مردم سالاری نهاده اند و یا می خواهند بنهند، درس های عبرت انگیزی بدهد.

طبق قانون اساسی کنونی، نظام حکومتی اسپانیا، مشروطه سلطنتی است^۱، ولی این کشور دو بار رژیم جمهوری را هم در طول تاریخ خود تجربه کرده است:

^۱ - ماده ۱ بند ۳ قانون اساسی: " - نظام سیاسی حکومتی اسپانیا، مشروطه سلطنتی است."

- جمهوری اول از ۱۱ فوریه ۱۸۷۳ تا ۲۹ دسامبر ۱۸۷۴ (برابر با ۲۳ بهمن ۱۲۵۱ خورشیدی تا ۸ دی ۱۲۵۳ خورشیدی و زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در ایران).
- جمهوری دوم از ۱۴ آوریل ۱۹۳۱ تا ۱ آوریل ۱۹۳۹ (برابر با ۲۶ فروردین ۱۳۱۰ تا ۱۱ فروردین ۱۳۱۸ خورشیدی و زمان سلطنت رضا شاه پهلوی در ایران).

هر دو جمهوری را مردم با رأی خود و طی انتخاباتی آزاد و بدون خون ریزی بر سرکار آوردند.

جمهوری اول، عمری بسیار کوتاه داشت که به دو سال نکشید و در عرض همین مدت کوتاه چهار رئیس جمهور عوض کرد. با اینکه هر چهار نفر از روشنفکران برجسته و فریخته اسپانیا بودند ولی هیچکدام قادر به اداره کشور نشدند.

اسپانیا کشوری است که ملیت های مختلف (عنوان اقلیت قومی در قانون اساسی این کشور به کار نرفته است) و مردمانی با زبان های گوناگون در آن زندگی می کنند. شناخته شده ترین این ملیت ها کاتالان ها (ساکنان کاتالونیا) و باسکی ها هستند. رسیدگی به حقوق و مطالبات این ملیت ها بزرگترین چالش فرا روی رهبران جمهوری اول بود. برخی در صدد ایجاد یک جمهوری فدرال در اسپانیا بودند و در عوض عده ای نیز می گفتند: یک کشور و یک پرچم؛ و دموکراسی برای همه در سایه قانون اساسی. نه فقط نتیجه مطلوبی از این بحث ها حاصل نشد، بلکه باعث شد که به اختلافات موجود بیشتر دامن بزنند و آشوب و خون ریزی سراسر کشور را فرا بگیرد. تا اینکه این جمهوری با کودتای نظامی ژنرال پاولی یا (Pavia) سرنگون شد و پس از برقراری نظم و آرامش در جامعه، دوباره رژیم سلطنت با پادشاهی خانواده بوربون (خانواده پادشاه فعلی که از سال ۱۷۰۰ در بخش بزرگی از اروپا سلطنت کرده اند) برقرار شد.

پنجاه و هفت سال پس از سقوط جمهوری اول، یکبار دیگر در سال ۱۹۳۱، رژیم جمهوری تازه ای در اسپانیا با عنوان جمهوری دوم بر سر کار آمد. این بار هم با رأی آزادانه مردم و بدون خشونت و خون ریزی. این جمهوری که از آن با عنوان "جمهوری زحمتکشان" در تاریخ اسپانیا، یاد می شود امید های تازه ای برای کارگران و

کشاورزان و به طور کلی برای همه قشر های محروم جامعه به همراه آورد.

جمهوری دوم

" ما دیگر مُد نیستیم "، این جمله ای بود که آلفونسوی سیزدهم^۲، پدر بزرگ پادشاه کنونی اسپانیا، بر زبان آورد و به دنبال آن سلطنت را رها کرد و راه تبعید در پیش گرفت. دو روز پس از رفتن او، یعنی روز چهاردهم آوریل ۱۹۳۱ (برابر با ۲۶ فروردین ۱۳۱۰ هجری خورشیدی)، برقراری «جمهوری دوم»، در سراسر اسپانیا و به ویژه در مادرید با شور و هیجان فراوان جشن گرفته شد. سران جمهوری دوم که با آراء احزاب چپ به قدرت رسیده بودند، تا روز ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۶ (یعنی روز آغاز جنگ داخلی اسپانیا) دست به انجام اصلاحات اجتماعی و سیاسی عمیقی در جامعه زدند. بهبود وضع کشاورزان و کارگران، اعطای خود مختاری به برخی از ایالت ها، بهبود حقوق زنان، تصویب قوانین مترقی و کوتاه کردن دست روحانیان از اداره امور کشور از طریق ملی کردن اموال کلیسا؛ از اصلاحات عمده جمهوری دوم به شمار می آید. در زمانی که در کشور های دور و بر اسپانیا، مانند ایتالیا و فرانسه، زنان هنوز سال ها از کسب حق رأی فاصله داشتند، در این جا زنی برای نخستین بار در اروپا به مقام وزارت رسید. نام این زن فدريکا مونتسنی (*Federica Montseny*) بود.

دوره هشت ساله جمهوری دوم در تاریخ اسپانیا را باید عصر طلایی شکوفایی دموکراسی در این کشور دانست. متأسفانه، تند روی های انقلابیون، به ویژه کمونیست ها، سوسیالیست ها و آنارشیست ها در طول سال های عمر آن باعث شد که اسپانیا رفته، رفته به کشوری فاقد حکومت و قانون و مملکتی آشوب زده تبدیل بشود. بی نظمی به حدی رسید که دیگر از دست دولت مُنتخب مردم کاری برای برقراری نظم بر نمی آمد. هر روز کسی را به اِتهام واهی و خود سرانه ترور می کردند. رعب و وحشت و بی عدالتی سراسر کشور را فرا گرفت. روزی یکی را در وسط خیابان به جرم لیبرال بودن با تیر می زدند و روز دیگر کس دیگری را به اِتهام خیانت به آرمان های پرولتاریا تیرباران می کردند. یکی از سیاستمداران معروف آن دوره به نام خیل روبلس (*Gil Robles*) طی نطقی در جلسه روز ۱۶ ژوئن

² Alfonso XIII

۱۹۳۶ مجلس، تصویر هولناکی از اوضاع کشور ارائه کرد. او گفت: "فقط در عرض این چهار ماه اخیر، ۱۶۰ کلیسا را به آتش کشیده و با خاک یکسان کرده اند، ۲۶۹ قتل سیاسی صورت گرفته است، ۱۲۸۷ مورد از ضرب و شتم در درجات مختلف گزارش شده است، ۱۱۳ اعتصاب عمومی و ۲۲۸ اعتصاب محلی به راه افتاده است و دفاتر ۱۰ روزنامه را غارت کرده اند." او در ادامه سخنان خود اظهار داشت: "می توان کشوری را با سلطنت و یا جمهوری، از طریق یک سیستم پارلمانی و یا یک رئیس جمهور فعال ما بشاء؛ با کمونیسم و یا فاشیسم اداره کرد ولی هیچ کشوری با هرج و مرج اداره نمی شود. با کمال تأسف باید بگویم که اسپانیا، امروز با هرج و مرج دست به گریبان است و ما در واقع برای تشییع تابوت آزادی در این جا جمع شده ایم." سخنان او بر اثر فریاد های خشمگینانه نمایندگان موافق و مخالف قطع شد.^۳



قدیسه شهید روساریو د سوانو که در ۱۹۳۶ به دست نیرو های چپ تیرباران شد

Beata Rosario de Soano

فقط ۱۶۰ کلیسا در زمان جمهوری دوم به آتش کشیده نشد، بلکه در طول هشت سال جمهوری دوم، طبق آمار موجود، ۶۸۱۵ نفر از روحانیان و افراد وابسته به کلیسای کاتولیک به جوخه های اعدام سپرده شدند. ۶۸۱۵ نفر، رقمی مبتنی بر حدس و شایعه نیست، بلکه اسامی و مشخصات همه این اعدام شدگان در دست است و حتی بسیاری از آنان به عنوان شهید، توسط واتیکان لقب "قدیسی" گرفته اند. پرونده این اعدام شدگان هم اکنون در شعبه پنج دیوانعالی عالی رسیدگی به جرایم سازمان یافته و تروریسم اسپانیا، و به منظور شناسایی محل دقیق دفن تعداد زیادی از آن ها، در دست بررسی است. در میان اعدام شدگان به همه رقم

³ Memorias de Gil Robles, "No fue posible la paz", Barcelona, 1968

روحانی و افراد متدین (از اُسُف و کشیش گرفته تا راهبه های تارک دنیای صومعه نشین) می توان بر خورد. انجام اقدامات حاد ضدّ مذهبی تَوَسُّط سران جمهوری دوم و افراد وابسته به نیرو های چپ باعث کاهش شدید محبوبیت آنان در میان عامه مردم و از دست دادن پایگاه توده ای آن ها شد. نیروهای طرفدار جمهوری، صرف نظر از گنجاندن موادّی کاملاً ضدّ کلیسائی و ضدّ مذهبی در قانون اساسی سال ۱۹۳۱ بلکه تندیس های حضرت مسیح را، در نقاط مختلف کشور از جمله در خود مادرید، از کلیسا ها بیرون آوردند و با بستن به پشت جیب، آن ها را در خیابان ها گرداندند. و یا شمایل مُقدّس را در ملاء عام و در جلو چشم مردم آتش زدند و کلیسا ها را طعمهء حریق ساختند که آثار برخی از آن ها هنوز هم باقیست.



از این تاریخ به بعد بود که روحانیان درس عبرتی گرفتند تا دیگر در امور سیاسی دخالت نکنند و در زندگی شخصی و خصوصی مردم فضولی به خرج ندهند. همان روحانیانی که تا دیروز خود را وکیل تسخیری خدا در زمین به شمار می آوردند و هزاران نفر را به اِثام های مختلف زنده در آتش سوزاندند، در ملاء عام شلاق زدند و تعزیر کردند و هرگز فکر نمی کردند که روزی برسد که تاوان زور گویی های خود را پس بدهند.

آن ها حتی به تندیس های چوبی حضرت مسیح هم رحم نکردند

با این وجود رحم و شفقت مردم عادی بیشتر از روحانیان پر مدعا بود. مردم عادی وقتی که می دیدند کشیشی را که بچه شان را غسل تعمید داده و مرده هایشان را کفن و دفن کرده است، به گلوله می بندند؛ و کلیسایی را که همه روزه برای عبادت و راز و نیاز با خدای خود به آن می رفتند، به آتش می کشند، بدیهی بود که از انقلابیون رو گردان می شدند. آن ها وقتی می دیدند که این افراد به هیچ اخلاقیاتی پای بند نیستند تا جایی که حتی انضباط و دیسیپلین را در نیرو های مُسلح از بین برده بودند و سرباز درجه دار را "تو" خطاب می کرد و درجه دار افسر ارشد را "رفیق" صدا می زد، نمی توانستند ارج و احترامی برای آنان قابل باشند. آن ها نان می خواستند، امنیت می خواستند، بهداشت و تحصیل و آینده ای امید بخش برای

فرزندانشان می خواستند ولی در عوض فلسفه و شعر و شعار تحویل می گرفتند. آن ها یاد گرفته بودند که هر روز در کلیسا بخوانند: "پرودگارا؛ نان روزانه خود را از ما دریغ مدار؛ و ببخشای بر ما گناهان ما را، بدانسان که ما می بخشیم بر آنهایی که در حق ما بدی روا می دارند". ولی در عوض این ها می گفتند که شما باید پارادایم های (الگو ها) مربوط به پروسه (روند) مبارزاتی خلق های تحت ستم را سر لوحه زندگی روزانه خود قرار دهید، اسلحه بدارید و بکشید و شهید بشوید. حرف هایی که مردم عادی هرگز در عمرشان نشنیده بودند و نمی توانستند چیزی از آن سر در بیاوردند.



خواهر و برادری با تصویر برادر کشیش خود که به دست نیروهای راست در ۱۹۳۷ اعدام شد

مردم، مخصوصاً قشر های پایین اجتماع که جانشان از آن همه آشوب، بی نظمی، گرانی، اعتصاب و فقر به لبشان رسیده بود، همینکه روز ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۶، با خیر شدند که عده ای از نظامیان مأمور خدمت در افریقا برای سرنگونی حکومت مرکزی قیام کرده اند، هر چند ممکن بود که بر زبان نیاورند ولی از ته دل خوشحال شدند و چشم به راهشان ماندند تا نظامیان بیایند و بساط آن حکومت را که خودشان بر سرکار آورده بودند بر چینند.

متأسفانه منابع معتبر و زیادی در باره کشور اسپانیا و تاریخ آن به زبان فارسی در دست نیست و اگر هم هست مطالبی است که بیشتر از

زبان های دیگر (و اگر نگویم آن هم به طور ناقص) ترجمه شده است. به رغم آنچه که نوشته اند، فرانکو برای سرنگونی جمهوری دوم کودتا نکرد. بلکه در سال ۱۹۳۶ عده ای از افسران ارتش، از ردهء ارشدی به بالا، با مشاهدهء اوضاع مُصیبت بار مملکت تصمیم به نجات آن گرفتند. قیامی مسلحانه طرح ریزی شد و طراح اصلی و مغز متفکر آن نیز ژنرال امیلیو مولا (Emilio Mola) بود.

آن ها تصمیم گرفتند که یکی از ژنرال های ارتش را به عنوان فرمانده خود برگزینند و رهبری قیام را به دست او بسپارند. قرعه به نام ژنرال سان خورخو (San Jurjo) که در حال تبعید در پرتغال به سر می برد اصابت کرد. وقتی او را برای فرماندهی عملیات نظامی به اسپانیا دعوت کردند، به هنگام حرکت، هواپیمایش در فرودگاه لیسبون (پایتخت پرتغال) دچار سانحه شد و او در آن حادثه جان خود را از دست داد. پس از مرگ ژنرال سان خورخو، ژنرال های ارتش این بار، ژنرال فرانسیسکو فرانکو را به عنوان فرمانده کل قوا (ژنرالایسم) برگزیدند.



ژنرال امیلیو مولا (Emilio Mola)
مغز متفکر و طراح اصلی قیام ارتش

اسپانیا را به دست من می سپارید؟

فرانکو، قلمی شیوا و نثری رسا داشت. به محض انتخاب شدن به عنوان فرماندهی کل قوا، در نطقی پر شور که خود او به رشتهء تحریر در آورده بود و از رادیوی شورشیان پخش شد، اظهار کرد: "اسپانیا را به دست من می سپارید، دستی که برای احیای مجد و عظمت تاریخی آن کوچکترین لرزشی به خود راه نخواهد داد. من با اراده ای تزلزل ناپذیر خواهم کوشید تا آن را به جایگاه والایی که در تاریخ در خور است برسانم." او بلافاصله با یک فروند هواپیمای دو موتوره اجاره ای و موسوم به "اژدهای باد پا"

(Dragón Rápido) خود را به نیرو های مستقر در افریقا رسانید و روز ۱۸ ژوئیه قیام آغاز شد.



روحانیان برای حفظ موقعیت خود سلام فاشیستی هم دادند

برای پرهیز از طولانی تر شدن مطلب، متأسفانه بیش از نمی توانم در این جا به جزئیات بیشتری در باره نحوه آغاز این قیام بپردازم و فقط همین اندازه می گویم که از همان روز ۱۸ ژوئیه، جنگ های داخلی اسپانیا که یکی از خون بار ترین جنگ های داخلی دنیاست، آغاز شد. در طول سه سال جنگ، که نزدیک به یک میلیون کشته داد، کشور های بلوک کمونیست، و احزاب چپ و روشنفکران کشورهای مختلف جهان، از «جبهه مردمی» (*El Frente Popular*) که تشکلی طرفدار جمهوری بود، حمایت می کردند. جرج اورول (*George Orwell*) نویسنده معروف انگلیسی برای دفاع از آن اسلحه برداشت و به جبهه رفت و زخمی شد.^۴ سیاست مدار ایرانی، شادروان دکتر شاپور بختیار در زمان دانشجویی در پاریس، از هواداران این جبهه بوده است و تنی چند از کمونیست های ایرانی نیز در دفاع از آن، جان خود را از دست داده اند. در مقابل این عده مخالفان جمهوری قرار داشتند که خود را «نیروی های ناسیونالیست» می نامیدند. این عده مورد حمایت مالی و نظامی رژیم فاشیستی ایتالیا، و آلمان نازی بودند. جنگ های داخلی، روز اول آوریل ۱۹۳۹، با پیروزی ارتش فرانکو به پایان رسید و حکومتی دیکتاتوری در اسپانیا بر سر کار آمد که

^۴ کتاب *Homenaje a Cataluña* که زیر عنوان "درود بر کاتالونیا" توسط تورج آرامش به فارسی هم ترجمه شده است. از انتشارات آگاه، سال ۱۳۶۱ - تهران

سی و نه سال یعنی تا زمان مرگ فرانکو در روز ۲۰ نوامبر ۱۹۷۵ دوام یافت.

با روی کار آمدن رژیم دیکتاتوری فرانکو، همهء قوانین و از جمله قانون اساسی زمان جمهوری، لغو شد. خود فرانکو، متنی را به عنوان قانون اساسی به تصویب رساند و آن را به فرزندم عمومی گذاشت.



یک روحانی دیگر در یکی از میتینگ های حزب جمهوریخواه رادیکال در شهر سالامانکا. این حزب از مخالفان سرسخت نفوذ کلیسا بود. از این گونه روحانیان، روزنامه نگاران فارسی زبان کنونی با عنوان "اصلاح طلب" نام می برند و معلوم نیست که چیزی را می خواهند اصلاح کنند؟

با آغاز زمامداری فرانکو، جامعه اسپانیا به دو بخش «خودی» و «غیر خودی» تقسیم شد. «غیر خودی ها» عبارت بودند از هواداران رژیم سابق، سُرخ ها (اعم از سوسیالیست ها، کمونیست ها و تمامی نیروهای

چپ)، روشنفکران و دگراندیشان، فراماسون ها، یهودی ها، کولی ها و هم جنس گرایان، که از همه آنان با عنوان «دست نشاندگان فریب خورده دشمن خارجی» یاد می کردند. در همان آغاز حکومت فرانکو بسیاری از نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران اسپانیایی، به میل خود راه دیار غربت در پیش گرفتند و یا تبعید شدند و تنی چند هم که ماندند یا روانه زندان شدند، و اگر در جلو جوخه های اعدام قرار نگرفتند، به اجبار، زندگی زیر زمینی پیش گرفتند.



گروهی از جوانان وابسته به حزب فالانژ، تنها حزب مجاز در اسپانیا

یکی از ابزار های پایداری رژیم فرانکو، «جنبش» (Movimiento) نام داشت که حزب فالانژ و بسیجی های ملی - سندیکائی (تنها حزب مجاز دولتی) نیز جزو آن بود. اعضای «جنبش» و «بسیجی ها» که پیراهن سرمه ای تیره بر تن می کردند اهرم اصلی برای سرکوب مخالفان رژیم بودند. آنان با حمله به دانشجویان و به هم ریختن کلاس های درس و کتک زدن معلمان دانشگاه ها، وفاداری خود را به «مقام رهبری» و «نظام»

ابراز می کردند. تا جایی که استادانی مانند تی یرنو گالوان (*Tierno Galván*) و فیلسوف معروف آرانگورن (*Aranguren*) مجبور شدند کلاس های درس خود را در خیابان تشکیل بدهند. این جوانان «پرسور»، «ایثارگر» و «همیشه در صحنه» هر جا که فرانکو و یا یکی از سران رژیم سخنرانی می کرد حضور می یافتند و فریاد های «فرانکو، فرانکو» و «زنده باد اسپانیا» سر می دادند و به باور خود با فریاد هایشان لرزه بر اندام دشمنان رژیم می انداختند. دشمنانی که فقط ساخته و پرداخته ذهن رهبران رژیم بودند و دیگر حضوری فیزیکی در جامعه نداشتند.

عنوان رسمی فرانکو، "مقام معظم رهبری" (*Su Excelencia el Caudillo*) بود و اصولاً همهء دیکتاتور های اروپا در قرن بیستم عنوان "رهبر" داشته اند. موسولینی ملقب به "ئیل دوچه" (*Il Duce*) یعنی رهبر، به ایتالیایی) و هیتلر ملقب بود به در فوهرر (*Der Führer*) به آلمانی یعنی رهبر). فقط ژنرال فرانکو در اسپانیا، لقبی نداشت که سرانجام شیر پاک خورده ای پیدا شد و کلمهء ال کائو دی یو (*El Caudillo*) را از اسپانیایی قرون وسطا بیرون کشید و فرانکو را به آن ملقب ساخت. به محض اعطای این لقب به فرانکو، اسقفی هم در شهر سالامانکا اظهار داشت که این کلمه به معنی سر دستهء دزدان بوده است. چون مقام اسقفی داشت، نتوانستند او را به خاطر اظهار نظری که کرده بود دستگیر و مجازات کنند، بلکه او را از اسپانیا اخراج و به واتیکان (که در آن زمان به آن مرجع مقدّس می گفتند) تبعید کردند.

رفته، رفته زندان ها پر شد از زندانیان سیاسی و دانشگاه ها و مراکز آموزشی مملوّ از مأموران پنهان و آشکار دستگاه و گماشتگان آن ها. جوخه های اعدام نیز بدون توجه به اعتراض های بین المللی همچنان به کار خود ادامه می داد. تا جاییکه در آخرین تیر باران های رژیم، فرانکو، حتی دستور داد تلفن پاپ را هم که می خواست وساطت کند به محل اقامت او وصل نکنند.

در سال های نخست حکومت فرانکو، کشورهای دیگر اروپایی که ویرانه های ناشی از جنگ دوم جهانی را بازسازی کرده بودند، به سرعت در راه پیشرفت و ترقی گام بر می داشتند. نخستین سنگ بنای «اتحادیهء اروپا» نیز گذاشته شده بود ولی اسپانیا بر اثر اعمال تحریم ها و انزوای بین المللی با فقر و جهل و عقب ماندگی دست و پنجه نرم می کرد.

در طول سال های حکومت فرانکو، خانواده سلطنتی اسپانیا، به حال تبعید در ایتالیا و پرتغال به سر می برد و اجازه بازگشت به اسپانیا را نداشت. **دون خوان د بوربون کنت بارسلون (Don Juan de Borbón Conde de Barcelona)**، پدر پادشاه کنونی، هر چند در آغاز «قیام»، حمایت خود را از آن اعلام کرد، ولی بعد ها در تصمیم خود تجدید نظر کرد و تا سال های پایانی عمر فرانکو اجازه آمدن به اسپانیا را نداشت.

در سال ۱۹۴۸ طبق توافقی که بین خانواده سلطنتی و حکومت فرانکو صورت گرفت، فرانکو اجازه داد که پادشاه فعلی برای آموختن زبان و انجام تحصیلات اسپانیائی به این کشور بیاید.

فرانکو، جز یک دختر، فرزند دیگری نداشت و با نزدیک شدن سال های پایانی زندگی او، بر نگرانی سران رژیم برای گزینش جانشینی برای «مقام رهبری» و ادامه عمر نظام افزوده می شد.

سرانجام پس از انجام مشورت های زیاد و به منظور جلوگیری از تجدید جنگ داخلی و کشت و کشتار های دوباره، مجلس نمایندگان در جلسه ای در سال ۱۹۶۹ تصمیم گرفت، **خوان کارلوس** را که در آن هنگام عنوان «شاهزاده آستوریاس»^۷ را داشت، به جانشینی فرانکو برگزیند.

انتخاب خوان کارلوس از یک طرف مورد سوء ظن نیروهای چپ (که او را ادامه دهنده راه فرانکو می پنداشتند) و از طرفی دیگر مورد مخالفت فرماندهان ارتش و سیاستمداران قدیمی رژیم قرار گرفت. آنان دریا سالار **لونیس کاررو بلانکو (Luis Carrero Blanco)** از فرماندهان قدیمی نیروی دریایی، که خود را از هواداران راستین مقام رهبری و دنباله رو راه او می دانست، و نخست وزیر و مورد اعتماد فرانکو هم بود، برای جانشینی شایسته تر می دانستند.

تیمسار منزل تشریف دارند؟

کاررو بلانکو (Luis Carrero Blanco) روز ۲۰ دسامبر ۱۹۷۳ (درست دو سال پیش از مرگ فرانکو) طی یک عملیات بسیار حساب شده و پیچیده تروریستی جان خود را از دست داد. او که فردی بسیار مومن و مذهبی بود، هر روز پیش از رفتن به دفتر نخست وزیری برای عبادت به کلیسائی واقع در نزدیکی دفتر نخست وزیری می رفت. آن روز هم در

۷ - بخش دوم قانون اساسی دیده شود.

داخل اتومبیل نخست وزیری به طرف کلیسا در حرکت بود که هرگز به آنجا نرسید.

تروریست ها از چند روز پیش، از داخل مغازه ای، تونلی در زیر خیابان محل آمد و شد کاررو بلانکو حفر کرده و مقدار قابل توجهی مواد منفجره در آن جا سازی کرده بودند. آنان به طور دقیق پیش بینی همه چیز را کرده بودند. چند گونی شن پشت جعبه های مواد منفجره قرار داده بودند که جلو عقب زنی موج انفجار را بگیرد و اتومبیلی را هم درست در آن سوی خیابان و رو به روی مغازه، دوبله پارک کرده بودند تا اتومبیل حامل کاررو بلانکو موقع عبور از آن جا، منحرف شود و درست از روی تونل که مواد منفجره در آن قرار داشت، بگذرد.

دو نفر که لباس کار کارگران شرکت تلفن را بر تن داشتند و به نظر می رسید که مشغول تعمیر خطوط تلفن هستند، موقع عبور اتومبیل نخست وزیر با اتصال سیم ها، چاشنی را منفجر می کنند. حفره بزرگی در وسط خیابان ایجاد می شود و گرد و غبار زیادی به هوا بر می خیزد. مأموران محافظی که در داخل یک اتومبیل اسکورت در پشت سر حرکت می کردند، پس از فرو نشستن گرد و غبار، چون اثری از اتومبیل نخست وزیر نمی بینند به خانه او تلفن می کنند و می پرسند: "تیمسار منزل تشریف دارند؟". در همین موقع راهبه ای تلفنی به اداره پلیس خبر می دهد که اتومبیلی در بالکن طبقه سوم ساختمانی واقع در محل انفجار در حال سوختن است.

فرانکو: آخرین رشتهء عمر مرا پاره کردند

در آن موقع سازمان جدایی طلب باسکی «اتا»^۸ (ETA) مسئولیت انفجار را به عهده گرفت. ولی با توجه به ابعاد این عمل و با در نظر گرفتن اوضاع اجتماعی و قدرت پلیسی رژیم در آن موقع، مشکل می توان قبول کرد که «اتا» در آن زمان، توان و ابزار انجام چنین کاری را داشته باشد. هرگز فردی و یا افرادی در ارتباط با این عمل تروریستی دستگیر نشد. زیرا همانطوریکه اشاره شد، کاررو بلانکو و اعضای خانواده او عمیقاً مذهبی بودند. و در مسیحیت اصل بر عفو و بخشش است تا بر انتقام و

^۸ - مخفف Euskadi Ta Askatasuna که به باسکی یعنی «آزادی برای سرزمین باسک»، که سازمانی به همین نام است.

قصاص و کینه توزی. ازینرو تا همه فرزندان و اعضای خانواده در بیمارستان حاضر نشدند و قاتلان را عفو نکردند و تَعَهْدی از مقامات انتظامی مبنی بر چشم پوشی از تعقیب و دستگیری عاملان ترور نگرفتند، همسر کاررو بلانکو اجازه نداد که جسد همسرش را برای ادای احترامات نظامی و تشریفات رسمی از آن جا خارج کنند.

ترور کاررو بلانکو
بزرگترین ضربه را بر پیکر رژیم فرانکو وارد کرد. فرانکو هنگام گفتن تسلیت به همسر کاررو بلانکو، در حالیکه به شدت می گریست، اظهار داشت:
" آخرین رشته عمر مرا پاره کردند."



فرانکو مُرد!

دو سال بعد، در روز ۲۰ نوامبر ۱۹۷۵، کارلوس

فرانکو می گفت که باید اسپانیا را نجات داد و از اینکه او را دیکتاتور بنامند، ناراحت نمی شد.

آریاس ناواررو (Carlos Arias Navarro)، نخست وزیری که به جای کاررو بلانکو به این سمت بر گزیده شده بود، در جلو میکروفون های رادیو و دوربین تلویزیون قرار گرفت و با صدائی لرزان گفت:

-"Franco ha muerto" (فرانکو مرد!).

البته فرانکو چندین روز پیش مرده بود، ولی رژیم اعلام مرگ او را تا روز بیستم نوامبر عقب انداخت تا تاریخ مرگ فرانکو با سال روز تیر باران **خوسه آنتونیو**^۹، از رهبران برجسته حزب فالانژ اسپانیا مطابقت کند.

^۹ - José Antonio Primo Rivera، از سران حزب فالانژ اسپانیا، که به خاطر ایجاد اخلال در نظم عمومی توسط جمهوری خواهان دستگیر و روز ۲۰ نوامبر ۱۹۳۶ (سال اول آغاز جنگ داخلی) در زندان آلیکانته تیر باران شد.

فرانکو، در طول زندگی نظامی خود، فرماندهی بود به تمام معنی نابغه که جوان ترین ژنرال ارتش های اروپا به شمار می آید^{۱۰}. او تمامی مدارج نظامی را با ابراز لیاقت، یکی پس از دیگری طی کرد. در زندگی شخصی نیز مردی بود به تمام معنی پاکدامن، مؤمن، متعهد و مذهبی که هرگز عبادت روزانه اش حتی در جبهه های جنگ هم، ترک نمی شد. دیناری از خزانه اسپانیا را صرف تجملات شخصی خود و خانواده اش نکرد. ولی همکاری او با رژیم فاشیستی ایتالیا و آلمان هیتلری، بستن دهان ها و شکستن قلم ها، فراری دادن مغز ها و حکم های اعدامی که در کمال خونسردی و پس از صرف قهوه بعد از ناهار امضاء می کرد، او را به شخصیتی مبدل کرد، که تاریخ اسپانیا و جهان از او به خوبی یاد نمی کند.

فرانکو را در دره شهدا و در مقبره ای که در زمان حیات، برایش در پای صلیبی بلند و بد قواره که به دست زندانیان سیاسی ساخته شد، و در کنار خوسه آنتونیو به خاک سپردند.

دو روز پس از مرگ فرانکو، **خوان کارلوس اول** با حضور در پارلمان و پس از ادای سوگند در برابر نمایندگان ملت، به عنوان پادشاه اسپانیا، زمام اداره امور کشور را در دست گرفت.

پادشاهی خوان کارلوس اول

کارلوس آریاس ناواررو که دو روز پیش، مرگ فرانکو را اعلام کرده بود، روز ۲۲ نوامبر ۱۹۷۵ دوباره در برابر میکروفون ها قرار گرفت و گفت:

" **جلوس خوان کارلوس بوربون و بوربون** را به عنوان **خوان کارلوس اول**، پادشاه اسپانیا اعلام می دارم "

بدینسان دوره ای نوین، حساس و پر فراز و نشیب در تاریخ معاصر اسپانیا آغاز گردید. ولی همان طوریکه در بالا اشاره شد، گروه های چپ، این پادشاه را ادامه دهنده راه فرانکو می دانستند (ولی با گذشت زمان به اشتباه خود پی بردند)، و فرماندهان رده بالای ارتش هم او را فردی فاقد شایستگی برای جانشینی فرانکو تلقی می کردند.

^{۱۰} - در ۳۴ سالگی درجه سرتیپی گرفت.

با تغییر رژیم و شروع پادشاهی خوان کارلوس، تبعیدیان و پناهندگان اسپانیا، به تدریج و در میان بُهت و نا باوری، شروع به بازگشت به کشور کردند و بسیاری از آنان پس از نزدیک به چهل سال دوری از وطن، دوباره به خاک اسپانیا قدم نهادند. قلم های شکسته بار دیگر جان گرفت، روزنامه ها و کتاب های تازه در پشت و بترین روزنامه فروشی ها و کتابفروشی ها به روی رهگذران لبخند زد و دهان های بسته از نو توانست آزادی را فریاد بزنند. در آن خزان سرد سال ۱۹۷۵ از دامنه های پوشیده از برف پیرینه تا کرانه های گرم جزایر قناری، همه جا گل‌های آزادی شکفت و یک ماه و ده روز پس از درگذشت دیکتاتور، فرارسیدن سال جدید را مردم، در پای کاج های رهائی و در پرتو شمع های آزادی جشن گرفتند.

آغاز دوره انتقالی

هنوز بیست و پنج روز از آغاز سال ۱۹۷۶ نگذشته بود، که برای نخستین بار پس از جمهوری دوم، انتخابات آزاد شهرداری ها برگزار شد. اندکی بعد، پادشاه، آقای آدولفو سوارز (*Adolfo Suárez*) را که از سیاستمداری میانه رو بود، به نخست وزیری برگزید و به دنبال آن فرمان عفو عمومی در مورد زندانیان و متهمان سیاسی صادر شد. آدولفو سوارز از همان لحظه اول تمامی سعی خود را بر روی انجام انتقالی آرام از دیکتاتوری به دموکراسی و به دور از اقدامات هیجان زده، معطوف کرد. خود او حزبی به نام «اتحاد میانه رو دموکراتیک» (*UCD*) تشکیل داد، که در انتخابات عمومی سال بعد نیز برنده شد.

به منظور بازسازی ارتش و نیروهای مسلح و جلوگیری از بروز حرکت های نسنجیده، سوارز یکی از نظامیان خوش نام ارتش به نام مانوئل گوتیه رز میادو (*Manuel Gutiérrez Mellado*) را، که درجه سرلشگری داشت به سمت معاونت خود بر گزید. این شخص در نهایت شایستگی توانست در سطح ارتش و پلیس دست به تغییرات دامنه داری بزند. ولی همانطوری که در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد، نظامیان هوادار رژیم سابق که جز فرانکو کسی را به فرماندهی قبول نداشتند، دنبال فرصت مناسبی می گشتند تا ضربه ای کاری بر پیکر این دموکراسی نو پا وارد سازند. قانونی اعلام شدن حزب کمونیست توسط مجلس، می توانست بهانه خوبی در دست آنان باشد.

از جمله اقدامات فراموش نشدنی دیگر **آدولفو سوارز**، تقدیم لایحه ای موسوم به «اصلاحات سیاسی» بود که به تصویب پارلمان رسید و به فراندن عمومی گذاشته شد. پارلمانی که هنوز چند ماهی از عمرش باقی بود و اعضای آن کسانی بودند که در زمان فرانکو و با تأیید صلاحیت توسط سازمان های امنیتی آن رژیم به مجلس راه یافته بودند.

قانون «اصلاحات سیاسی»، در ماه ژانویه ۱۹۷۷ به مرحله اجرای در آمد. و به دنبال آن در تابستان همان سال اولین انتخابات عمومی آزاد برای انتخاب سناتور ها و اعضای مجلس نمایندگان برگزار شد. احزاب عمده ای که در این انتخابات، کاندیدا های خود را به مجلس فرستادند عبارت بودند از: «حزب کمونیست اسپانیا» (PCE) به رهبری آقای **سانتیاگو کارریو (Santiago Carrillo)**، حزب «سوسیالیست کارگری» (PSOE) به رهبری آقای **فلیپه گونزالس (Felipe González)** که بعد ها به مقام نخست وزیری رسید، حزب دست راستی و دارای تمایلات فرانکیستی «اتحاد مردمی» (Alianza Popular) به رهبری آقای **مانوئل فراگا (Manuel Fraga)** که در دولت های فرانکو دارای پست های مهم سفارت و وزارت بوده است، و بالأخره حزب راست میان رو موسوم به «اتحاد میانه رو دموکراتیک» (UCD) به رهبری خود آقای **آدولفو سوارز**.

پس از انجام انتخابات و افتتاح پارلمان، مجالس قانونگذاری، تنظیم و تصویب یک قانون اساسی جدید را در صدر فعالیت های خود قرار دادند.

قانون اساسی جدید اسپانیا

یک کمیسیون پارلمانی متشکل از شش تن از حقوق دانان برجسته اسپانیا به پیشنهاد احزاب دارای کرسی، مأمور تنظیم متن پیش نویس قانون اساسی شد. این عده دو متن متفاوت را آماده کرد و برای تصویب تقدیم مجلس نمایندگان نمود. قانون اساسی حاضر اسپانیا که به باور بسیاری از استادان حقوق، یکی از جامع ترین قوانین اساسی موجود در دنیاست، محصول تلاش و دانش و از خود گذشتگی همین گروه شش نفره است که از آنان به عنوان «پدران قانون اساسی» یاد می شود. این گروه، علیرغم اختلافات ایدئولوژیک موجود در میان خود (از نماینده حزب کمونیست گرفته تا حزب کاملاً دست راستی «اتحاد مردمی»)، با گذشت و فداکاری توانستند در باره یک متن پیشنهادی به مجلس به توافق برسند.

قانون اساسی فعلی اسپانیا، سرانجام پس از ۳۱۰۰ حک و اصلاح، روز ۳۱ اکتبر ۱۹۷۸ به تصویب مجالس قانونگذاری رسید و پس از تأیید ملت اسپانیا در فرراندنم روز ۶ دسامبر و به دنبال توشیح پادشاه؛ روز ۲۹ دسامبر همان سال^{۱۱} در روزنامه رسمی کشور منتشر شد و از همان روز قدرت اجرایی پیدا کرد.

امسال مصادف است با سی امین سالگرد تصویب قانون اساسی اسپانیا. در عرض این سی سال، قانون اساسی و دموکراسی نو پای اسپانیا، خطر های زیادی را از سر گذرانده است که مهم ترین آنها کودتای ۲۳ فوریه ۱۹۸۱ بود.

آن شب هولناک و دهشت زا

همانطوری که اشاره شد، هواداران رژیم فرانکو، به ویژه فرماندهان ارتش که از برقراری دموکراسی و آزادی احزاب سیاسی، دل خوشی نداشتند، دنبال فرصت مناسبی می گشتند تا ضربه ای مهلک بر پیکر رژیم نو وارد بیاورند.

بعد از ظهر روز دوشنبه ۲۳ فوریه ۱۹۸۱ (برابر با چهارم اسفند ۱۳۵۹) مراسم برگزاری جلسه ای از مجلس نمایندگان به صورت مستقیم از شبکه سراسری تلویزیون پخش می شد. در آن جلسه قرار بود که آقای **لئوپولدو کالوو سوتلو** (Leopoldo Calvo Sotelo) به عنوان رئیس جدید دولت و به جای آقای **آدولفو سوارز** تقاضای رأی اعتماد بکند.

درست رأس ساعت شش و بیست دقیقه، یک گردان ژاندارم (که در اسپانیا «گارد سیویل» نام دارد) به فرماندهی سرهنگ دوم **آنتونیو ته خه رو** (Antonio Tejero) ساختمان مجلس را به اشغال خود در آورد. سرهنگ مزبور، هفت تیر به دست پشت تریبون مجلس قرار گرفت و با لحنی تهدید آمیز فریاد زد: "ساکت! همگی زمین گیر بشوید، گفتم همگی...!". همه نمایندگان و اعضای دولت حاضر در جلسه در زیر کرسی های مجلس پنهان شدند، جز دو نفر. یکی از آن ها آقای **سانتیاگو کارریو** رئیس حزب کمونیست بود که می دانست در صورت پیروزی کودتا، بلافاصله تیر باران خواهد شد و دیگری ژنرال **گوتیه رز** می یادو بود که نمی خواست از زیر بار مسئولیتی که در برابر تاریخ بر عهده گرفته بود شانه خالی کند. ژنرال

^{۱۱} - برابر با ۸ دی ماه ۱۳۵۷.

مانوئل گوتیه رز می یادو (*Manuel Gutiérrez Mellado*) که با لباس شخصی در جلسه پارلمان حضور داشت با پرخاش به نظامیان فریاد زد: "جای شما اینجا نیست، بروید بیرون...". یکی از آن ها با او گلاویز شد و او و آدولفو سوارز را که به دفاع از او برخاسته بود بر روی پیش خوان یکی از کرسی های مجلس انداخت. در همین لحظه نظامی دیگری با مسلسل دستی خود چند تیر به سقف پارلمان شلیک کرد. در این هنگام سروانی پشت تریبون رفت و اعلام کرد که تحولاتی در جریان است و یکی از مقامات ذیصلاح - که مسلماً نظامی خواهد بود - به زودی مراتب را به اطلاع ملت خواهد رساند.



ناگهان سرهنگی هفت تیر به دست پشت تریبون مجلس قرار گرفت

تمامی نمایندگان ملت و وزراء و همه مسئولان رده بالای کشور و رهبران احزاب سیاسی به گروگان گرفته شده بودند. معاونان وزارت خانه ها، در غیاب وزراء، و به منظور جلوگیری از ایجاد خلاء در اداره مملکت، کابینه ای اضطراری تشکیل دادند.

همه چیز از وقوع یک کودتای نظامی تمام عیار خیر می داد. ساعتی بعد، روزنامه «ال پانیس» (*El País*) که صبح ها منتشر می شود، فوق العاده ای بیرون داد و نوشت که اوضاع در خطر است و از مردم

خواست که صفوف خود را فشرده تر سازند. اندکی بعد شبکهء سراسری رادیوئی کشور برنامه های عادی خود را قطع کرد و شروع به پخش موسیقی کلاسیک نمود. تلویزیون هم یک فیلم سینمایی معمولی را به آنتن برد. ولی پیش از اشغال استودیو های مرکزی تلویزیون توسط دو نفر بر زرهی، چند تن از کارکنان قسمت فنی توانسته بوده بودند به موقع یک فرستندهء سیار را به خارج از محوطه منتقل کنند. رفته، رفته ارتباطات تلفنی هم در بسیاری از نقاط مادرید مختل شد. با تاریک تر شدن هوا، خیابان ها به سرعت از جمعیت و وسائله نقلیه خالی می شد و کسی نمیدانست چه اتفاقی در شرف وقوع است.



ژنرال خایمه میلانس دل بوش **Milans del Bosch** تاکا ها را به خیابان آورد.

حدود ساعت هشت شب، من هم یک تاکسی کرایه کردم و راهی منزل شدم. رانندهء تاکسی گفت که من آخرین مسافرش بودم و پس از پیاده شدن، او هم راهی خانه اش می شد تا به همراه خانواده چشم به راه حوادث بنشیند. وقتی که به خانه رسیدم تنی چند از جوانان همسایه را دیدم که دم در

ایستاده بودند. یکی از آنها که با من دوستی داشت و می دانست که من به رادیو های خارجی گوش می کنم، همراه سه تن دیگر به آپارتمان من آمدند. به رادیوهای فرانسه گوش کردیم ولی آن رادیو ها هم اطلاعی بیشتر از ما از رویداد های مادرید نداشتند. رادیو «بی بی سی» در اخبار ساعت نه فقط اعلام کرد که پارلمان اسپانیا به اشغال گروهی شبه نظامی در آمده است. کسی هم از آنچه در درون مجلس می گذشت خبر نداشت و معلوم نبود چه بلائی بر سر رهبران سیاسی کشور و نمایندگان ملت آمده است. لحظه ها به کندی و با دلهره می گذشت و هر کدام از جوانان حاضر عقیده ای ابراز می کرد.



سرلشگر گوتیه رز می یادو **Gutierrez Mellado** با لباس شخصی با آن ها گلاویز شد و فریاد زد: "جای شما اینجا نیست، بروید بیرون". نفر سمت چپ آدولفو سوارز نخست وزیر است که می خواست وساطت بکند.

چند لحظه بعد یکی از رادیو های محلی خبر داد، که شهر والنسیا (واقع در یکی از ایالات شرقی اسپانیا) به اشغال تانک های یک واحد موتوریزه از سپاه سوم به فرماندهی ژنرال خایمه میلانس دل بوش (*Jaime Milans del Bosch*)، در آمده است. خود او طی اعلامیه ای که از رادیو والنسیا پخش شد، از مردم خواست که از تشکیل اجتماعات خود داری کنند و به پرسنل نظامی نزدیک نشوند. آن ژنرال امیدوار بود که فرماندهان سپاه های دیگر هم اقدام مشابهی در مناطق تحت فرماندهی خود به عمل آورند. نشست آن روز مجلس نظر به اهمیتی که داشت، به طور زنده از تلویزیون پخش می شد و مردم ورود آن سرهنگ هفت تیر به دست به آن جا

و قرار گرفتن او در پشت تریبون را به چشم خود دیده بودند. آن‌ها می‌دانستند که واحد ژاندارم (گارد سیویل) از وفادارترین واحد‌ها در بین نیروهای مُسلح، به ژنرال فرانکو بود. تنها مایه دل‌خوشی ما در سکوت آن شب این بود، که از هیچ نقطه‌ای از پایتخت صدای تیراندازی به گوش نمی‌رسید و صدای رفت و آمد آمبولانس‌ها هم شنیده نمی‌شد. سکوتی مرگبار بر آسمان نیمه‌ابری مادرید حکمفرما بود و ارتباطات تلفنی همچنان قطع بود.

تلویزیون، فیلم سینمایی دیگری پخش می‌کرد و ما عقربه‌های رادیو را از روی فرستنده‌ای به روی طول موج فرستنده دیگری می‌لغزاندیم. حدود ساعت ده و نیم شب یکی از فرستنده‌های غیر دولتی محلی مطلبی پخش کرد که باعث دلهره بیشتری شد. ژنرال میلانس دل بوش از دستور پادشاه برای بازگرداندن تانک‌ها به پادگان‌هایشان سرپیچی کرده بود. عده‌ای از بسیجی‌ها و اعضای حزب فالانژ هم - به قول همان رادیو - در جلو مجلس جمع شده بودند و با دادن سلام فاشیستی و خواندن سرودهای مخصوص به خود، نظامیانی را که پارلمان را در محاصره و اشغال خود داشتند تشویق می‌کردند. یکی از بچه‌های حاضر در آپارتمان من که پدرش تازه از تبعید ۳۵ ساله در فرانسه به وطن بازگشته بود، زد زیر گریه. او می‌گفت در صورت پیروزی کودتا، تیرباران پدرش قطعی خواهد بود. به دنبال حرف آن جوان، بچه‌های دیگر هم شروع کردند به تعریف کردن خاطرات وحشتناکی که از بزرگترهای خود در باره حوادث جنگ‌های داخلی شنیده بودند.

من تازه به اسپانیا آمده بودم و هنوز چند ماهی از ورود من نمی‌گذشت و من در آن موقع زبان اسپانیایی را در حدی نمی‌دانستم که بتوانم در گفتگوی جوانان همسایه که در پارتمان من گرد آمده بودند، شرکت کنم. ولی هر طوری بود به آن‌ها حالی کردم که من به پیروزی کودتا امیدوار نبودم. وقتی که دلیل مرا پرسیدند، توانستم توضیح دهم که در کودتا‌های نظامی، معمولاً نیروی هوایی دست بالا را دارد. من اضافه کردم که ما از زمان اشغال پارلمان تا آن لحظه دیر وقت از شب، شاهد پرواز هیچ هواپیمایی در آسمان مادرید نبوده‌ایم. به آن‌ها گفتم اگر چند هواپیما و حتی چند هلیکوپتر تانک‌های کودتاچیان را در والنسیا به گلوله ببندند و یا بر روی پارلمان چترباز پیاده کنند، نظامیان اشغالگر، جز تسلیم و یا کشته شدن کار دیگری نمی‌توانند انجام بدهند. وانگهی همان طوریکه آن فرستنده محلی دارد می‌گوید ژاندارم‌ها غیر از سلاح کمری و مسلسل دستی کوچک،

سلاح دیگری برای دفاع از خود در اختیار ندارند. مگر آن ها می توانند تمامی ۳۵۰ نفر نمایندگان مجلس و سایر اعضای دولت را در یک شب اعدام کنند؟! و بعد مثال هائی از کودتای شبلی، کودتای نظامیان ترکیه، کودتا های عراق برایشان تعریف کردم و اضافه کردم بر فرض هم اگر کودتا پیروز شود، حکومت روی کار آمده از طریق آن کودتا را به رسمیت خواهد شناخت؟ حرف های من کمی باعث دلگرمی بچه ها شد.

همه ما ساکت چشم به صفحه تلویزیون دوخته بودیم. فیلمی که از تلویزیون پخش می شد، بعد از چند دقیقه، قطع شد. ساعت درست یک و چهارده دقیقه بعد از نیمه شب بود. چند لحظه گذشت، و ناگهان پادشاه اسپانیا در حالیکه اونیفورم فرماندهی گل قوا را بر تن داشت، بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و طی سخنانی بسیار کوتاه گفت:

"مردم اسپانیا،

بدینوسیله قاطعانه از یکایک شما می خواهم که در شرایط فوق العاده فعلی که در این لحظات با آن روبرو هستیم، نهایت آرامش و خویشتن داری را به خرج بدهید. به اطلاع شما می رسانم که به فرماندهان مناطق نظامی اعم از هوایی و دریایی و زمینی دستور های لازم صادر شده است تا بدانند: با توجُّه به حوادثی که در ساختمان مجلس در جریان است و به منظور احتراز از بروز هر گونه هرج و مرج احتمالی به مقامات کشوری و فرماندهی ستاد نیرو های مسلح دستور داده ام در جهت حفظ نظم و در چهار چوب قوانین جاری، اقدام مقتضی معمول دارند.

هر گونه اقدام نظامی که ضروری تشخیص داده شود، فقط می بایست با تصویب فرماندهان ستاد نیروهای مسلح صورت بگیرد.

پادشاه، به عنوان نماد یکپارچگی و پایداری کشور، به هیچ وجه نمی تواند حرکات و نگرش کسانی را تحمل کند که می خواهند با توسل به زور روند دموکراتیک آغاز شده طبق قانون اساسی را که مردم اسپانیا، به موقع خود و از طریق رفتارندم مورد تأیید قرار داده است، مختل سازند.^{۱۲}

کودتا شکست خورد و بار دیگر دموکراسی پیروز گردید.^{۱۳} معلوم شد بچه هایی که آن فرستنده سیار را از مرکز تلویزیون خارج کرده بودند،

^{۱۲} - تا ساعت دوازده روز بعد همه نظامیانی که ساختمان مجلس را در اشغال خود داشتند، خود را تسلیم کردند، بی آنکه قطره ای خون از دماغ کسی بریزد و یا کسی در صدد

آن را به کاخ محلّ اقامت پادشاه برده و پیام او را خطاب به ملت، در آن جا ضبط کرده بودند. آنها پس از خروج از کاخ سلطنتی، در دو گروه جداگانه و از دو مسیر مختلف به سوی مرکز پخش به راه می افتند تا در صورت دستگیری یکی، آن دیگری بتواند نوار پیام پادشاه را از فرستنده پخش کند. مداخله به موقع پادشاه، کشور را از افتادن دوباره به چنگال دیکتاتوری و خودکامگی نجات داد. یک هفته بعد از آن کودتای نا فرجام، اسپانیا شاهد بزرگترین تظاهرات خیابانی بود که در آن همهء احزاب سیاسی فقط پشت یک پلاکارد که روی آن نوشته شده بود "به پاس آزادی، دموکراسی و قانون اساسی"^{۱۳} به خیابان ها ریختند. موارد زیر پاره ای از موهبت هایی است که از برکت قانون اساسی جدید، نصیب کشور اسپانیا شده است:

- اعطای خود مختاری به هفده ایالت و دو شهر و تفویض و انتقال اختیارات حکومت مرکزی به آن ها، طبق موارد مُشَخَّص در قانون اساسی (مواد ۲).
- به رسمیت شناخته شدن زبان های محلی و داشتن حقّ آموزش به آن زبان ها در محدوده ایالات خود مختار (ماده ۳). همه اکنون در اسپانیای امروز پنج زبان رسمی وجود دارد: اسپانیایی کاستیلی (زبان ملی)، زبان باسکی، زبان کاتالانی، زبان گالیسیایی و زبان والنسیایی
- ممنوعیت اعمال سانسور بر مطبوعات و سایر رسانه های اطلاع رسانی (جز به هنگام برقراری وضعیت فوق العاده و حکومت نظامی) (ماده ۵۵).
- تضمین آزادی بیان و اندیشه به معنای وسیع کلمه (ماده ۲۰).
- ممنوعیت تشکیل دادگاه های ویژه (مانند دادگاه ویژه روزنامه نگاران، دادگاه ویژه روحانیت و غیره) (ماده ۲۶ و بند ۶ از ماده ۱۱۶).

انتقام جویی از آن ها بر آید. مدتی بعد فقط آمران و عاملان مستقیم کودتا، خلع درجه و برخی از آن ها به مجازات زندان محکوم شدند. کسی اعدام نشد و آخرین آن ها که همان سرهنگ دوم ته خه رو بود هفت سال پیش و پس از پایان دوران محکومیت از زندان آزاد شد.

¹³ Por la libertad, la democracia y la Constitución

- نبودن مذهبی به عنوان مذهب رسمی کشور و آزادی کلیه مذاهب و انجام فرائض مذهبی برای پیروان تمامی ادیان در حدّ مجاز و نیاز (ماده ۱۶).
- ممنوعیت استفاده از شکنجه و اعمال تحقیرآمیز و موهن در مورد افراد باز داشتی و زندانی (ماده ۱۵).
- لغو مجازات اعدام (حتی در زمان جنگ) (ماده ۱۵).
- تشکیل نهاد مدّعی العام با انتخاب پارلمان به منظور نظارت بر رعایت حقوق شهروندان توسط مأموران دولتی و سایر مسئولان اداره مملکت در سراسر کشور (ماده ۵۴).
- آزادی تشکیل سندیکا های کارگری و حقّ عضویت در آن ها با در نظر گرفتن محدودیت های مربوط به عضویت پرسنل نظامی و انتظامی، قضات و برخی از صاحبان مشاغل معدود دیگر به منظور حفظ بی طرفی و به خاطر مسئولیت ویژه آنها (مواد ۷ و ۲۸ و ۱۲۷).
- به رسمیت شناختن حقّ اعتصاب به منظور دفاع از حقوق کارگری (بند ۲ از ماده ۲۸).
- تفکیک کامل قوای مملکتی و تعیین و تحدید وظایف هر یک از آن ها.
- استقلال کامل قوه قضائیه و قضات شاغل در تمامی سطوح دادرسی.
- تعیین وظایف افراد در دفاع از کشور و به هنگام بروز سوانح و فاجعه های عظیم طبیعی و غیر طبیعی.
- تصویب بعدی قانون لغو انجام خدمت نظام وظیفه (به هر نحو و شکلی)، و تشکیل ارتشی نوین و حرفه ای، که هم اکنون در پاره ای از نقاط بحرانی جهان مانند افغانستان و لبنان حضوری مؤثر دارد.
- تضمین استقلال آموزشی دانشگاه ها و انتخابی بودن تمامی ارگان های آن ها (از رئیس دانشگاه گرفته تا رئیس دپارتمان) و اجباری و رایگان بودن آموزش ابتدائی (ماده ۲۷).
- تساوی کامل حقوق زن و مرد در تمامی شئون و مشاغل کشوری و لشکری. از ۱۷ نفر وزیر در کابینه فعلی اسپانیا، ۹ نفر زن هستند (از جمله وزیر دفاع).

- تساوی کامل همه افراد اسپانیائی از هر مقام و موقعیت فردی و اجتماعی در برابر قانون (ماده ۱۴).
- حمایت از حقوق همه کودکان متولد در خاک اسپانیا، اعم از اینکه ثمره ازدواج بوده باشند و یا نباشند (بند ۴ از ماده).



و پادشاه اسپانیا بود که با مداخله به موقع خود، دموکراسی نوپا و قانون اساسی جدید را از نابودی حتمی نجات داد